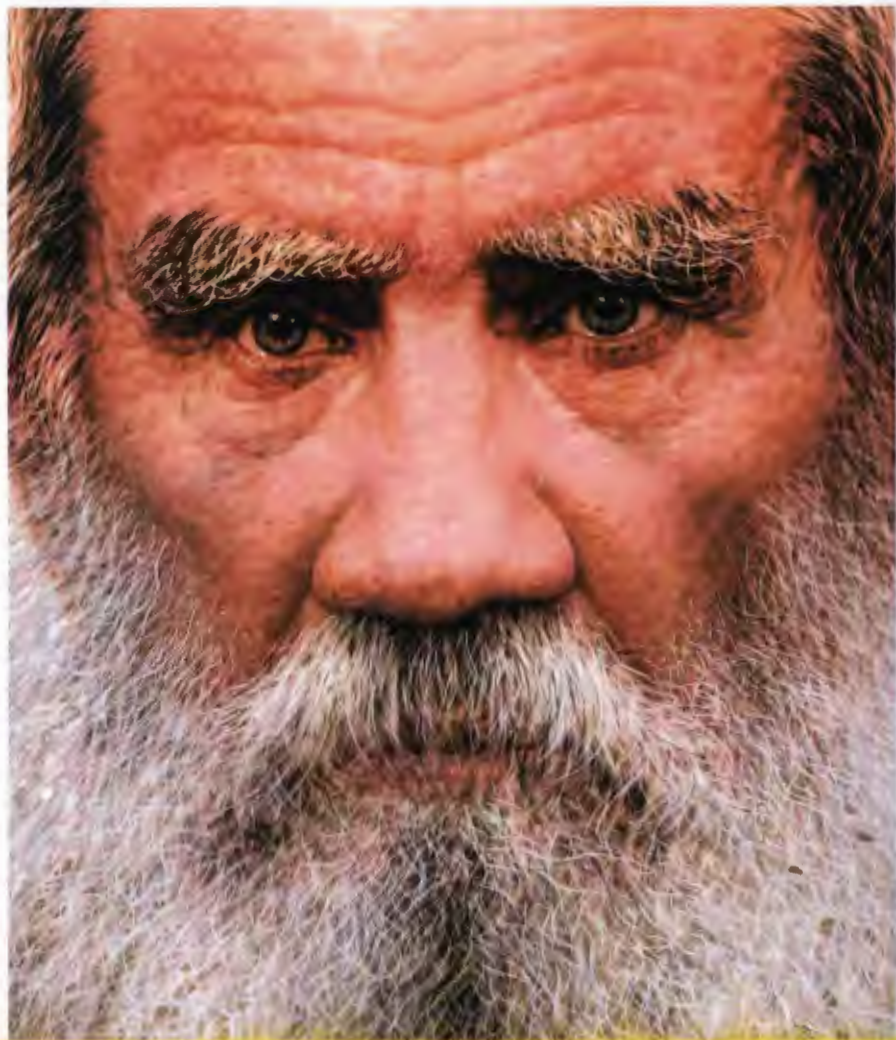




تالستوی، فروید، الیاس

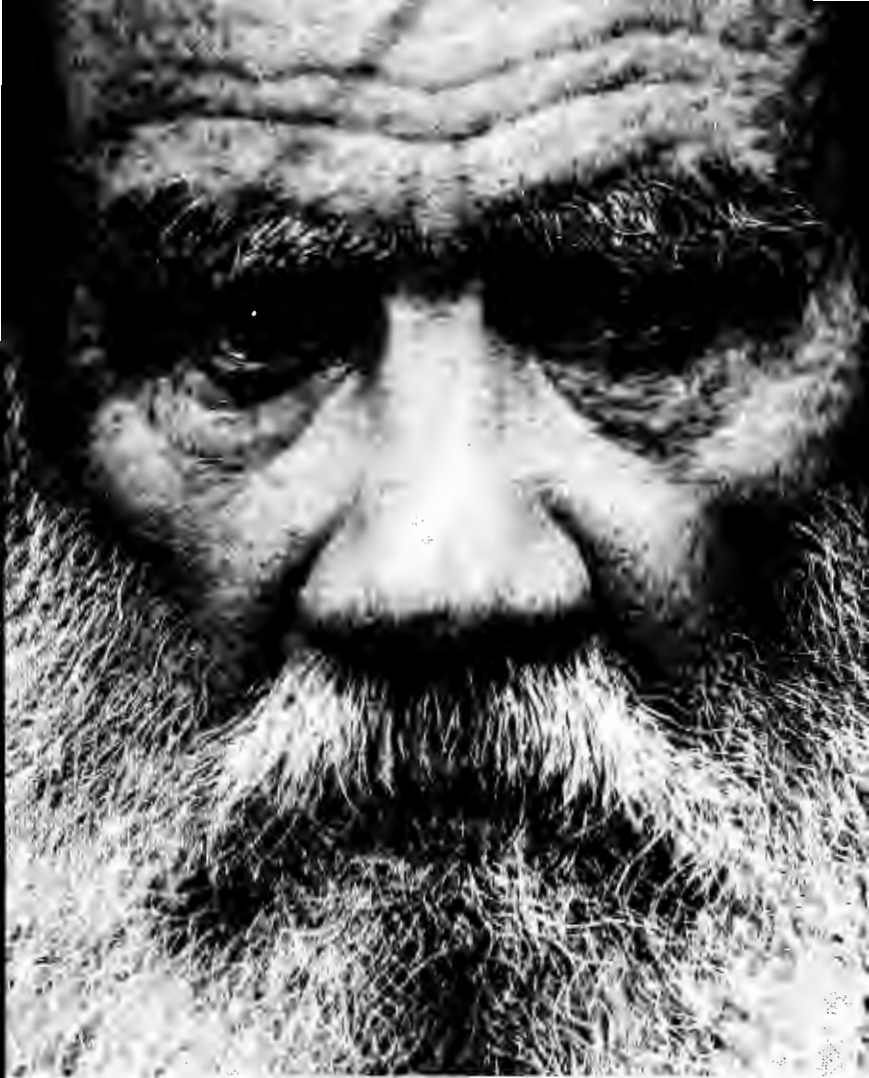
مسعود قدیم فلاح و سینا حسینی



به نام خدا

ناشر برگزیده

هفدهمین، بیستمین، بیست و دومین،
بیست و سومین و بیست و چهارمین
نمایشگاه بین المللی کتاب تهران



تالستوی، فروید، الیاس

مسعود قدیم فلاح و سینا حسینی

تالستوی، فروید، الیاس

نویسندگان: مسعود قدیم فلاح و سینا حسینی

چاپ نخست: ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده سازی: انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه
حق چاپ محفوظ است.



انتشارات علمی و فرهنگی

اداره مرکزی و مرکز پخش

خیابان نلسون ماندلا (افریقا)، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان،

پلاک ۲۵؛ کد پستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی: ۹۶۴۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۷۰-۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲

تلفن مرکز پخش: ۲۹-۸۸۶۶۵۷۲۸؛ تلفکس: ۴۵-۸۸۶۷۷۵۴۴

www.elmifarhangi.ir info@elmifarhangi.ir

وبسایت فروش آنلاین: www.farhangishop.com

سرشماده: قدیم فلاح، مسعود، ۱۳۷۱ -

عنوان و نام پدیدآور: تالستوی، فروید، الیاس / نویسندگان: مسعود قدیم فلاح، سینا حسینی.

مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: دوازده، ۱۰۶ ص.

شابک: ۷-۳۶۱-۴۳۶-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: تولستوی، لیف نیکلایوویچ، ۱۸۲۸ - ۱۹۱۰م. -- نقد و تفسیر

موضوع: Tolstoi, Lev Nikolaevich -- Criticism and Interpretation

موضوع: فروید، زیگموند، ۱۸۵۶ - ۱۹۳۹م. -- نقد و تفسیر

موضوع: Freud, Sigmund -- Criticism and Interpretation

موضوع: الیاس، نوربرت، ۱۸۹۷ - ۱۹۹۰م. -- نقد و تفسیر

موضوع: Elias, Norbert -- Criticism and Interpretation

موضوع: مرگ -- جنبه های روان شناسی Death -- Psychological Aspects

موضوع: مرگ Death

موضوع: مرگ در ادبیات Death in Literature

شناسه افزوده: حسینی، سینا، ۱۳۷۱ -

شناسه افزوده: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی Elmi - Farhangi Publishing Co.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ ق ۴ / ۸۹ / BF۷۸۹

رده بندی دیویی: ۱۵۵ / ۹۳۷

شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۷۴۸۰۷

تقديم به دانشجويان

فهرست مطالب

مقدمه.....	نه
فصل اول: تالستوی و الیاس.....	۱
فصل دوم: تالستوی و فروید.....	۵۷
ضمیمه: نوشتاری درباره جنگ.....	۹۳

مقدمه

کتاب حاضر حاصل پیمودن راهی پرفرازونشیب است، که بخش قابل توجهی از آن ناشی از بیگانگی فضای مسلط بر میدان دانشگاه با پژوهش است. چرایی این امر مسئله‌ای است قابل تأمل. عریان نیست که مشکل چیست! روح پژوهش و پژوهیدن چنان جسدی سرد شده، یا نفع افراد در حوزه‌هایی دیگر نهفته است، یا اینکه افراد از تلاش و شکست دلسرد شده‌اند. علت هر چه باشد، آنچه در این میان لطمه می‌خورد اندیشه است و علم.

تالستوی، فروید، الیاس جلد نخست از مجموعه‌ای درباره‌ی لف تالستوی، نویسندۀ پرآوازه‌ی روس است که گاه تصور می‌کنیم خوب می‌شناسیمش. در طرحی پژوهشی با نام «عصر طلایی»، که به هفت تن از نویسندگان بزرگ روس اختصاص یافته است، هدف آن است که هریک از این نویسندگان از دو منظر ریشه‌شناسی فلسفی آثارشان و جامعه‌شناسی ادبیات بررسی شوند.

ضرورت چنین تحقیقی در درجه‌ی اول همانا انس گرفتن با روح پژوهش است؛ آنچه به‌نظر در ایام اخیر از فضای علمی و دانشگاهی کشورمان رخت برپسته و مفقود شده است. گویی پژوهش و اندیشیدن

به کل از میان رفته و به هر دلیل فرهنگ ترجمه - که البته کسی منکر مواهبش نیست - غالب شده است و علتش شاید بی‌اعتمادی یا هرچیز دیگر باشد. ضرورت دوم این است که در جریان این پژوهش دربارهٔ لف تالستوی متوجه شدیم بسیاری مان که بر این مدعاییم داستان نویس معروف و مشهوری چون او را به خوبی می‌شناسیم و کاملاً به فهمش نائل آمده‌ایم راجع به او هیچ نمی‌دانیم، مگر کلیشه‌هایی همواره بیان‌شده و منتقل‌شده از فردی به فرد دیگر. بسیاری مان تصوراتی دربارهٔ تالستوی داریم که هیچ درست نیست و حتی بدبختانه در تضاد کامل با آرای اوست و حتی شاید برخی به دنبال سوءاستفاده از وی و قلب نظراتش به نفع منافع خود هستند. ضرورت سوم آنکه در کشور خودمان به تقریب می‌توان گفت هیچ کتاب تألیفی شایسته و بایسته‌ای دربارهٔ تالستوی در دست نداریم، دربارهٔ نویسندگی که به حتم به‌طور غیرمستقیم بر بسیاری از اندیشه‌ها و افکار مردم کشورمان در طول تاریخ مؤثر بوده است، چرا که بسیاری از مکاتب و اندیشه‌های گوناگون را ما به واسطهٔ کشور و ادبیات روسیه حاصل کرده‌ایم، نه کشور اصلی تولیدکنندهٔ آن اندیشه. پس به حتم بازنگری در آثار چنین نویسندگانی و به دست آوردن فهم جدید از آن‌ها که کاربردی برای وضعیت و شرایط کنونی مان داشته باشد بس ضروری است.

ژان پل سارتر در کتاب ادبیات چیست؟ به خوبی توضیح می‌دهد که وظیفهٔ نویسنده و پژوهشگر چیست و برای چه کس می‌نگارد و چه باید بنگارد. او از بخشش و آزادی بخشی سخن به میان می‌آورد. وی بر این عقیده است که نگارنده باید پرهیزد از حقنه کردن مطالب به خواننده گرامی اش و او را آزاد بگذارد در اندیشیدن و اصلاً کارش سوق دادن خواننده به اندیشه و تأمل و مذاقه است. در این کتاب، سعی مان بر این بوده است که از گرافه گویی و تمامیت گویی پرهیزیم و مخاطب را آزاد بگذاریم در اندیشیدن، و میلی در او ایجاد کنیم برای رجوع به آثار لف تالستوی و مطالعه‌شان تا آنگاه چنان منتقدی منصف بنشیند و ببیند

و نظراتمان را داوری کند. سارتر از بخشش صحبت می‌کند. او اثر را در هنگام انتشارش پایان یافته نمی‌داند، بلکه بر این نظر است که بیش از نیمی از امر تأمل آن هنگام تازه شروع می‌شود؛ تأمل و بخششی دوسویه میان نگارنده و خواننده. مخاطب زمان و روح و اندیشه‌اش را به نگارنده می‌بخشد و او نیز. هر دو یکدیگر را آزاد می‌گذارند تا تنها فضای فکر کردن باز شود و بتوانند درباره موضوعی یکسان و مشترک هر دو بیندیشند. درنهایت، سارتر واژه دقیق و بامعنایی را برمی‌گزیند: «دعوت». این کتاب تنها دعوتی است دور از هر گونه ادعای گزاف، دعوتی برای خواندن و اندیشیدن. باشد که کارگر افتد.

در اینجا لازم می‌دانیم از تمامی دوستان و عزیزانی که در طول این کار هریک به طریقی به ما لطف و کمک کردند تشکر کنیم. درنهایت، باید بابت اعتماد دکتر مسعود کوثری، رئیس محترم انتشارات پرمایه علمی و فرهنگی، از ایشان بسیار تشکر کنیم. توضیح آخر اینکه منابع هر فصل در پایان آن فصل آمده است.

مسعود قدیم‌فلاح

سینا حسینی

فصل اول

تالستوی و الیاس

تنهایی دم مرگ و مرگ ایوان ایلچ

مرگ هیچ راز و رمزی ندارد.

نوربرت الیاس، تنهایی دم مرگ

کودکی، بنا بر آرای زیگموند فروید، روان کاو مشهور اتریشی، مسلماً از مهم ترین دوره ها و شاید حتی مهم ترین دوره زندگی انسان است. بر مبنای آنچه فروید در باب اهمیت دوران کودکی توضیح می دهد، بسیاری از وجوه شخصیتی و افکار و عقاید اشخاص در کودکی شکل می گیرد. با توجه به این نظرات، می توان گفت بسیاری از علقه ها، احساسات، عواطف، نفرت ها، عقده ها و ترس ها در شخصیت انسان بزرگ سال و بالغ ریشه در ایام کودکی دارند.

یکی از مهم ترین مفاهیم موجود در آثار و اندیشه لف تالستوی «مرگ» است. شاید به تعبیری حتی می توان وی را «فیلسوف مرگ اندیش» نامید. در تمام آثار این نویسنده، پرداخت و نگاه فلسفی به مرگ کاملاً محسوس

و همواره از اصلی‌ترین پیرنگ‌های داستانی اوست. نکته درخور توجه مرگ‌اندیشی همیشگی تالستوی و چرایی شکل‌گیری تا این اندازه پررنگ چنین دغدغه‌ای در ذهن او و بررسی جهان‌بینی‌اش نسبت به مرگ است. طبیعتاً این فیلسوف مرگ‌اندیش نیز از آنچه فروید بیان می‌کند مستثنا نیست. در نتیجه، باید ریشه شکل‌گیری مرگ‌اندیشی در تالستوی را در نخستین مواجهه‌هایش با مرگ در روزگار کودکی‌اش جست‌وجو کرد. کما اینکه خود در اهمیت دوران کودکی و اینکه تا چه اندازه آن دوران را به یاد دارد در کتاب کودکی و نوجوانی (که در سال ۱۸۵۲ انتشار می‌یابد و جزو نخستین آثار نویسنده است) اذعان می‌کند حتی در هنگام نگارش آن کتاب به خوبی بوی آمونیاک پخش‌شده در اتاق مادر در آخرین لحظات زندگی‌اش را به یاد دارد و هرگاه مجدداً بوی آمونیاک به مشامش می‌رسد، به وضوح آن روز را جزء به جزء به یاد می‌آورد (تالستوی، ۱۳۸۸: ۱۷۱).

مسئله بسیار مهم این است که تا چه اندازه می‌توان به کتاب کودکی اتکا کرد، چرا که تالستوی در برخی از نوشته‌هایش این کتاب را بی‌اهمیت تلقی می‌کند و معتقد است داستان‌ها و خاطرات او در این کتاب پس‌و‌پیش نگاشته شده‌اند. به همین سبب، در اواخر عمر از وی درخواست می‌کنند خاطراتش را بنویسد. او به نوشتن آن خاطرات رو می‌آورد که این بار هم اطمینانی به درست یا غلط و دقیق یا اغراق‌آمیز بودنشان ندارد. تالستوی خود در شروع این خاطرات می‌نویسد: «این نخستین خاطرات من است، بی‌هیچ نظمی؛ بی‌آنکه بدانم کدامین واقعه زودتر اتفاق افتاده و کدام پس از آن. درباره‌ی پاره‌ای از آن‌ها نمی‌دانم آیا مرا با یک رؤیا سروکار افتاده بوده است یا با یک واقعیت.» (یادمیتری یونا، ۱۳۸۸: ۳۱).

تالستوی، در عین اینکه کتاب کودکی را گاه بی‌اهمیت و غیر موثق می‌داند، در بسیاری از قسمت‌های خاطراتش که در پیری می‌نویسد به آن ارجاع می‌دهد و حتی آن را در توضیح برخی مسائل و خاطرات خاص مفیدتر می‌داند. این ارجاع دادن‌های مکرر وی به کتاب کودکی نشان‌دهنده اهمیت این کتاب است.

تناقض بزرگی وجود دارد میان آنچه تالستوی در کتاب کودکی نوشته و خاطرات نوشته شده در کهن سالی در مورد مرگ مادرش. وی در کودکی خاطرات زیادی از مادرش می نویسد و، همان گونه که ذکر شد، می نویسد هنوز بوی آمونیاک پخش شده در اتاق مادرش در هنگام مرگ او را به یاد دارد. اما مادر لف تالستوی قبل از دوسالگی او جان می سپارد و تالستوی در خاطرات اواخر عمرش می نویسد: «من در روستای یاسنایا پولیاننا متولد شدم و سراسر کودکی خود را در آنجا سپری کردم. از مادرم چیزی به خاطر ندارم. هجده ماهه بودم که او مرد و بر اثر یک تصادف عجیب، هیچ تصویری از او بر جای نماند» (همان جا). دو مسئله مهم در این میان و در مورد این تناقض ها وجود دارد: نخست آنکه درستی یا نادرستی آنچه درباره مرگ های مختلف در ذهن تالستوی وجود دارد و موجب شکل گیری مرگ اندیشی در او شده است مهم نیست و صرف وجودشان است که مهم است، چرا که ذهن وی را به این سمت وسو سوق داده اند. دوم اینکه گذشته از مرگ مادر، تالستوی در کودکی خویش مرگ های بسیاری می بیند که این ها تأثیر عمیقی بر ذهن او می گذارند و دغدغه مرگ را در افکارش تثبیت می کنند. وی قبل از دوسالگی مادرش را از دست می دهد. چند سال بعد، در همان دوران کودکی، پدرش می میرد. در هشت سالگی یکی از عمه های خود را - که تالستوی بسیار به وی علاقه داشته - از دست می دهد. بعدها در جوانی که به خدمت ارتش درآمده است در نامه ای به عمه محبوبش در خصوص این مرگ می نویسد: «روز ۲۸ اوت یعنی روز تولدم برای بار دوم روز تاریخی و غم انگیزی برای من به شمار می رود. بار اول که اینک هجده سال از آن می گذرد عمه آلکراندین را از دست دادم و این بار شاهد سقوط سباستوپل بودم» (تالستوی، ۱۳۸۰: ۱۴۷). پس تا به اینجا وی چندین مرگ بسیار مهم را دیده و تجربه کرده است. پس از این، مهم ترین مرگ در زندگی تالستوی کودک رخ می دهد: مرگ مادر بزرگش.

می‌توان گفت نخستین مواجهه تالستوی با مفهوم «مرگ» در ایام کودکی‌اش با وقوع مرگ مادر بزرگش صورت می‌پذیرد. او تا پیش از این هرگز مرگ را به عنوان مفهومی مستقل درک نکرده است یا از درک آن با توجه به کم‌سن و سال بودنش عاجز بوده است و این بار خود را کاملاً رودرروی آن می‌بیند. تالستوی در روز مرگ مادر بزرگ به واسطه توصیه بزرگان که هدفشان غافل کردن او از اتفاقات درون خانه است مشغول سورتمه‌بازی می‌شود و به قول خودش هنوز «حقیقت» را دریافته است؛ همان گونه که تا این سن از این حقیقت، یعنی مرگ، ناآگاه است. در اثنای غفلت تمام، به ناگاه متوجه از بین رفتن نظم معمول خانه و تجمع افراد سیاه‌پوش در برابر پنجره اتاق مادر بزرگش می‌شود و با دیدن تابوت فرد مرده سرانجام از حقیقت درون خانه مطلع و با «مرگ» روبه‌رو می‌شود (تالستوی، ۱۳۸۸: ۲۷۷).

شاید بتوان این لحظه از زندگی کودکی تالستوی را - که بعدها از بزرگ‌ترین نویسندگان روس و حتی جهان می‌شود - از مهم‌ترین لحظات زندگی‌اش برشمرد؛ لحظه‌ای که مرگ به مثابه امری واقعی و عینی پدیدار می‌شود. در این لحظه، مواجهه نه صرفاً با مرگ به عنوان امری خاص بلکه با «واقعیت» به عنوان امری کلی شکل می‌گیرد. لف نیکلایویچ کودک که در مرگ‌های پیشین صرفاً می‌خواهد ترحم جلب کند و فقط ادای نوع ناراحتی و عزاداری را درمی‌آورد و نمی‌داند چه اتفاقی افتاده این بار واقعیت را درمی‌یابد. درواقع او در مرگ‌های قبل اگر هم ناراحت می‌شود، علتش خودِ مرگ نیست و مفهوم مرگ ناراحتش نمی‌کند، بلکه صرفاً یک فقدان و فاصله است که کودکان را آزار می‌دهد، همان فقدان که حتی اگر حاصل از سفر باشد، کودک را می‌آزارد. تالستوی تا پیش از این از مفهوم مرگ تلقی مشخصی نداشته و تنها براساس مشاهدات کودکانه‌اش از دیگران و چگونگی رفتارشان در این مواقع احساساتی ساختگی یا بی‌ربط به مفهوم مرگ را بروز می‌دهد و از اهمیت ماهیت مرگ ناآگاه است.

تا اینکه در جریان مرگ مادر بزرگ خود لحظه مهم، پرتاب شدن در ورطه واقعیت، فرا می‌رسد.

او با مرگ مادر بزرگ همچون مرگ‌های قبل روبه‌رو نمی‌شود. تالستوی خود در کودکی می‌نویسد که هرگز برای این مرگ متأثر نمی‌شود و در جهت جلب ترحم هم تلاشی نمی‌کند، بلکه این بار امر دیگری ذهنش را درگیر خود می‌کند، آن هم اینکه ناگهان به این فکر می‌افتد که: «من هم روزی خواهم مرد.» (همان: ۲۷۷).

پرسش‌های من که در پنجاه سالگی به فکر خودکشی در ذهنم جان بخشیده بود بس عادی می‌نمود. و می‌شد در کنه ذهن هر انسانی از کودک تا بزرگ سال آن را یافت و زندگی بدون پاسخ به آن‌ها براساس تجربه من کاری ناممکن بود (تالستوی، ۱۳۹۳ الف: ۹۶).

این بند را تالستوی در کتاب اعتراف من می‌نویسد. وی از آن‌روز به بعد - روزی که در کودکی به مرگ خود فکر کرد - هرگز از اندیشیدن به مرگ دست نکشید. این موضوع در طول این سالیان همچنان در ذهنش وجود دارد و روز به روز جدی‌تر و پیچیده‌تر می‌شود و تا جایی می‌رسد که مرگ را بسی نیک‌تر از زندگی می‌داند. در این سال‌ها، تالستوی میان سال ذهنش مشغول خواہش زیستن و نفی آن است. لف تالستوی در این سن در برابر زندگی و بیهودگی آن دچار حیرت می‌شود. او مدام پاسخ پرسش‌های اساسی خود - «حاصل زندگی‌ام چیست؟» و «آیا در جهان اصلاً غایتی وجود دارد که مرگ آن را از بین نبرد؟» - را جست‌وجو می‌کند. با این پرسش‌ها عرصه زندگی بر او تنگ می‌شود و احساس می‌کند نمی‌تواند بدون یافتن پاسخ‌ها به زندگی ادامه بدهد. وی برای یافتن پاسخ سؤالات خود سراغ علوم تجربی، نظری، فلسفه و حکمت می‌رود و، بنا به گفته خود، پاسخی دستگیرش نمی‌شود. وی در

این دوران در آثار کسانی همچون آرتور شوپنهاور و ایمانوئل کانت و همچنین حکمت‌های شرقی مذاقه می‌کند و در آن‌ها نیز جوابی نمی‌یابد. سرانجام به فکر خود کشی می‌افتد. کنت تالستوی خود کشی نکرد. برخی از منتقدان و شارحان معتقدند لف تالستوی از مرگ می‌ترسید. ماکسیم گورکی، نویسنده شهر روس که از اصلی‌ترین مفسران، هم‌نشینان و دوستان اوست، بر این عقیده صحنه می‌گذارد. او مرگ هراسی لف تالستوی را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «تمام عمر از مرگ می‌ترسید و از آن نفرت داشت. همه عمر روحش لبریز از هراس بود و از خود می‌پرسید: آیا تالستوی باید بمیرد؟ مگر ممکن است؟ چشم عالم و آدم دوخته به اوست» (همان: صص ۵۴-۵۵).

این عبارت به‌خوبی نشان از این دارد که تالستوی، که در مرگ مادر بزرگش برای نخستین بار به مرگ خود نیز اندیشید، در تمام عمر این فکر را به همراه داشته است و با هراس پرش بنیادین «آیا تالستوی نیز باید بمیرد؟» را از خود می‌کرده و به گونه‌ای جهان هستی و زیستن را مورد پرسش قرار می‌داده است. ویلیام هاولز^۱، نقاد امریکایی هم‌دوره تالستوی، نیز معتقد است بسیاری از مفاهیم اصلی و پررنگ در افکار و آثار تالستوی از ضعف‌های وی نشئت می‌گیرد که طبیعتاً مرگ نیز از آن‌ها مستثنا نیست (تالستوی، ۱۳۹۳: ۱۰).

تالستوی یواش یواش به پنجاهمین سال زندگی‌اش نزدیک می‌شد. برای مردها، این دوره زندگی دوره خطرناکی است. جوانی گذشته است و وقتی به پشت سر نگاه می‌کنند، دلشان می‌خواهد از خودشان بپرسند زندگی آن‌ها به کجا کشیده و چه حاصلی داشته است؟ وقتی به آینده نگاه می‌کنند و سایه پیری را جلو خودشان می‌بینند، مستعدند تا چشم‌انداز زندگی را بی‌فروغ و نومیدکننده ببابند و ترسی وجود داشت که در تمام مدت عمر سروق تالستوی می‌آمد

و آن، ترس از مرگ بود. مرگ به سراغ همه می آید و اکثر مردها آن قدر شعور دارند که جز در لحظات خطر یا یک بیماری سخت راجع به آن فکر نکنند. ولی در مورد تالستوی، ترس از مرگ یک ناراحتی و بی قراری مبهم دائمی شده بود (موام، ۱۳۸۲: ۳۸).

این جملات را سامرست موام، نویسنده انگلیسی، در مورد تالستوی می گوید. وی به بحران میان سالی اشاره می کند و واکنش معمول در برابر این بحران را، مگر در لحظات سخت و هنگام بیماری، فکر نکردن به آن می داند. به زعم وی این بی اعتنائی و واکنش افراد باشعور است. اما این جملات کاملاً خلاف سلوک فکری کنت تالستوی است. او به مرگ می اندیشد و این فکر برایش هراس آور است. خود نیز به هراس خودش از مرگ اعتراف می کند: «در چنین وضع و حالی حس می کردم که دیگر ادامه زندگی برایم ممکن نیست و چون از مرگ می هراسیدم، تمام روز و وقت خود را صرف کار می کردم تا خود را نکشم» (تالستوی، ۱۳۹۳ الف: ۸۹).

تالستوی در دهه پنجم زندگی اش درگیر پرسش های بنیادینی در مورد ماهیت زندگی می شود. وی برای پاسخ به این پرسش ها، همان گونه که در بندهای قبل اشاره کردیم، سراغ علم، فلسفه و حکمت شرقی می رود. او ابتدا سراغ علم تجربی می رود و به گفته خودش: «پاسخ های دقیق و روشنی درباره تمامی مسائلی یافتم که به پرسش من ربطی نداشت؛ درباره ترکیب شیمیایی ستارگان، حرکت خورشید و...» (همان جا: ۸۹). پس از ناکامی در علم تجربی، سراغ علم نظری و فلسفه می رود. وی در این راستا آثار فیلسوفانی همچون سقراط، افلاطون، کانت، هگل، شوپنهاور و... را مطالعه می کند و آنچه از فلسفه آن ها در این مورد و در آن شرایط روحی خاص برداشت می کند (که به خصوص تحت تأثیر شوپنهاور است) بیهودگی و پوچی زندگی است. در نهایت، او در این باره معتقد است:

پاسخی که فیلسوفان می دهند اصلاً ارتباطی با پرسش من ندارد. برعکس، تمامی فعالیت عقلانی که موضوع فلسفه است در نهایت به همین پرسش منتهی می شود و نه تنها پاسخی ارائه نمی دهند، بلکه در نهایت همان پرسش های مرا به گونه ای پیچیده تر تکرار می کنند. (همان: ۱۰۲).

پس از این به سراغ حکمت های شرقی از قبیل متونی مانند اوپانیشادها که متعلق به بودائیان است می رود. همچنین آن گونه که رومن رولان، نویسنده فرانسوی، در کتاب زندگانی تالستوی اشاره می کند، آثار کنفوسیوس و لائوتسه را مطالعه می کند (رولان، ۱۳۶۴: ۱۸۱).

در این بخش از مطالعاتش با توجه به کتاب عهد عتیق از جملات و سخنان سلیمان هم بهره می گیرد و در بابشان تأمل می کند. اینجا هم نتایجی مانند قبل حاصل می شود. داستان و حکمت بودا پوچ انگاری تالستوی در این دوره در مورد زندگی و هستی را غلیظ تر می کند. درواقع تالستوی همان بودا می شود، کسی که برای تفرج به بیرون از قصر خود که نمادی از جهان متزع اوست می رود و با مفاهیم «پیری» و «بیماری» روبه رو می شود و به فکر فرو می رود، اما مجدداً خود را بازمی یابد و به زندگی عادی بازمی گردد. اما بار سوم ضربه نهایی به او وارد می شود و با تابوت و درواقع مفهوم مرگ مواجه می شود. این بار دیگر او را از پذیرش پوچی زندگی گریزی نیست. تالستوی در دوره خود همان قدر پی به پوچی زیستن می برد که بودا در زمانه خویش. همچنین وی در این دوره همچون بسیاری از اوقات زندگی اش روی به مطالعه عهد عتیق می آورد. وی در کتاب اعتراف جملات مهمی از سلیمان نقل می کند و آن ها را حداقل در آن دوره می پذیرد، که تأییدی دیگر بر پوچی زندگی است: باطل اندر باطل. همه چیز باطل است. آدمی از تمام رنجی که زیر این گنبد دوار می برد چه فایده ای خواهد برد؟ نسلی در گور خواهد شد و نسلی دیگر پدید می آید، اما زمین پیوسته برجا می ماند و همیشه همانی خواهد ماند که هست (تالستوی، ۱۳۹۳ الف: ۱۰۶).

جست‌وجوها و مطالعاتی که تالستوی در این دوره فکری انجام داد دو پیامد مهم داشت: نخست اینکه به اذعان خودش ناامیدتر می‌شود، هرچند احتمالاً برای مقابله با این یأس تسلائی خاطری پیدا کرده است. اما پیامد دوم که می‌توان گفت از مورد اول مهم‌تر است ناتوانی علم در پاسخ‌گویی به سؤالات اساسی و بنیادی در مورد چیستی زندگی و جهان هستی است و ناتوانی و ضعف در رسیدن به پاسخ سؤال «چه باید کرد؟»

تقریباً چهار دهه پس از بحران پیش آمده برای لف تالستوی، ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی، در دانشگاه مونیخ یکی از مشهورترین سخنرانی‌هایش را ایراد کرد که بعدها در مقاله‌ای با نام «علم به مثابه حرفه» گردآوری و منتشر شد. وبر در این مقاله مسئله‌ای را مطرح می‌کند که با مسئله تالستوی در مورد علم، که در بالا شرح داده شد، یکسان است. وبر از سؤالات و انتقادات تالستوی از علم برای طرح‌ریزی چارچوب سخنرانی‌اش بهره می‌گیرد. به تعبیری، تالستوی در مقام داستان‌نویس و متفکر، با سؤالات خود از علم، عالمان را به پاسخ‌گویی می‌طلبد. تالستوی معتقد است علم و حتی فلسفه هرگز نمی‌توانند جواب سؤال «چه باید کرد؟» را بدهند. وبر در مقام یک عالم می‌کوشد در پاسخ به این گونه سؤالات ماهیت حقیقی علم را نمایان کند. جامعه‌شناس آلمانی بر نظر داستان‌نویس روس مبنی بر ناتوانی علم در ارائه رهیافتی برای دستیابی بشر به «سعادت واقعی» صحنه می‌گذارد و چنین توقعاتی از علم را ناآگاهانه می‌داند و سؤال مهمی در باب «چیستی رسالت علم» برای تشریح آن مطرح می‌کند.

در چنین شرایطی که تمام رؤیاهای قدیمی که علم را راهی به سوی «وجود واقعی»، به سوی «هنر واقعی»، به سوی «طبیعت واقعی»، به سوی «خدای واقعی» یا به سوی «سعادت واقعی» تصور می‌کردند همه در هم فرو ریختند، معنی علم به عنوان یک «رسالت»^۱ چیست؟ (وبر، ۱۳۹۰: ۱۱۵)

۱. مترجم کلمه vocation را در اینجا «رسالت» ترجمه کرده، در صورتی که در جاهای دیگری در همین متن، از جمله عنوان مقاله، آن را به «حرفه» ترجمه کرده است.